

موضوع چهارم- آیا ادبیات گذشتگان توانسته است ارزش‌های اخلاقی و زیبایی‌شناسی را نه تنها در قفسه کتابها بلکه در زوایای قلوب ما نیز حیات جاودان ببخشد؟

++=====++

شاید با نظر دقیق به مسائل گذشته، این واقعیت روشن شود که اگر مقصود از ادبیات گذشتگان، مقدار قابل توجهی از اصول انسانی و بایستگی‌های اوست، مسلم است که ذخیره بسیار مفید در ادبیات گذشتگان وجود دارد که اگر تکبر انسان امروزی را کنار بگذاریم که خود را قرن بیستم می‌داند و قرن بیستم را زاییده شده خود همین قرن تلقی می‌کند، می‌تواند در سازندگی انسان با ارزش عالی‌ترین نقش را به عهده بگیرد.

ما در همین مبحث نمونه‌هایی از اصول انسانی ادبیات جلال‌الدین گذشته را مطرح خواهیم کرد که نه تنها برای انسان امروزی، بلکه برای آینده بی‌نهایت نیز به شرط ماندن انسان به آن موجودیت که ده هزار سال است تا کنون از نظر اصول ادامه

\*\*\* {تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال‌الدین محمد بلخی (جعفری)، ج ۱۳، ص: ۱۶}

دارد، با ارزش خواهد بود. چهار مسئله در این مبحث وجود دارد که ما به طور اختصار آن‌ها را متذکر می‌شویم:

مسئله یکم- آیا مجرد توجه به اصول عالی انسانی می‌تواند نقش تکاملی انسان‌ها را به عهده بگیرد؟

پاسخ این سؤال با اشکال متنوع در مجلدات مثنوی به طور واضح داده شده که علم چیزی است، عمل چیز دیگر.

پزشکانی وجود دارند که مضرات الکل را تدریس می‌کنند و در باره آفات مسکرات داد سخن می‌دهند و با این حال خود مبتلا به می‌گساری هستند.

غرض ما از این مسئله این است که ادبیات انسانی گذشته نه تنها به طور اجبار در دوران کنونی در سازندگی انسان تأثیری ندارد، یعنی اگر ادبیات گذشتگان در باره انسان امروزی نتواند سازندگی داشته باشد، دلیل فرسوده شدن آن ادبیات نمی‌گردد، زیرا چنان‌که گفتیم علم به وجود اصول عالی انسانی نیست که بتواند انسان را اصلاح کند، چه در زمان بروز ادبیات گذشته و چه در زمان‌های بعد از آن، به همین جهت است که می‌بینیم: نه هومر توانسته است خویشاوندی حرکت و تضاد را به یونانیان باستانی بفهماند و نه سقراط توانست همه یونان دوران خود را اصلاح نماید.

حتی و نه پیامبران الهی با اجبار مردم را به انسان شدن کشانیده‌اند. شما نمی‌توانید انسان‌های انگلستان را شکسپیر و فرانسه را پرداخته شده ویکتور هوگو و ایران را فرزند سعیدی و حافظ و جلال‌الدین مولوی بدانید، حتی در عصر محدود خود آن انسان شناسان.

علت این ورشکستگی در راه تکامل آن است که اکثر قریب به اتفاق مردم بر آنند که با گفتن حلوا دهان شیرین کنند نه با خوردن آن که به زحمت و کار و گذشت نیازمند است. شما چه گمان می‌کنید؟

آیا واقعا احتمال می‌دهید که اولاً همه مردم قرن هفتم هجری این بیت را:

پس بود دل جوهر و عالم عرض

سایه دل کی بود دل را عرض

\*\*\* {تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی (جعفری)، ج ۱۳، ص: ۱۷}

می‌فهمیدند و سپس زندگی فردی و اجتماعی خود را حقیقتاً به مقتضای آن تطبیق می‌نمودند؟! مگر در خود همین دوران قرن بیستم صدها بلکه هزاران ارزش‌های انسانی و حقایق اخلاقی با این که از نظر واقعیت امور ثابت شده‌ای هستند، پای مال هوی و هوس انسان‌ها نگشته‌اند؟! امروز وقتی که رهبران فکری و اخلاقی عالم انسانیت فریاد می‌زنند: ای مردم جوامع دنیا جنگ بد است، حق کشی بد است، خود پرستی بد است، این اصول عالی و شایسته مورد پذیرش و عمل مردم قرار می‌گیرد؟! اگر بنا شود که انسان‌ها به حال خود رها شوند و فقط به خواسته‌های طبیعی خود پاسخ بگویند و از مسائل و اصول عالی انسانی تنها بدانستش قناعت نمایند، بدون کمترین تفاوت در دیروز و امروز و فردا، همان جاندار مایع و انعطاف پذیر خواهد بود که هستی‌اش در گروگان آب و باد طبیعت و خواسته‌های طبیعی سایر هم‌نوعان خود قرار خواهد گرفت.

کسی می‌تواند بی‌نیاز از اصول عالی انسانی که گذشتگان گوشزد کرده‌اند (و مرور قرون و اعصار نتوانسته است عظمت آن‌ها را از بین ببرد) بوده باشد که نه من داشته باشد و نه ایده آل عالی برای زندگی، و یا چنان تحولی در موجودیت انسانی او به وجود بیاید که موضوع آن اصول را از خود منتفی بسازد.

مسئله دوم- ما هرگز با فرسودگی جزئیات و اشکال و موارد ادبیات گذشتگان مخالف نیستیم. زیرا واضح است که شتر و ساربان زمان سعدی:

ای ساربان آهسته ران کارام جانم می‌رود

آن دل که با خود داشتم با دلستانم می‌رود

در روزگار هواپیماهای جت و کنگورد و آپولو و لونا آنچنان منتفی است که طلوع خورشید و ماه هفتصد سال پیش از این روز. اما وقتی که می‌گوید:

\*\*\* {تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی (جعفری)، ج ۱۳، ص: ۱}\*\*\* {۸}

گفتم به نیرنگ و فسون پنهان کنم ریش درون

پنهان نمی‌ماند که خون بر آستانم می‌رود

دو اصل روانی جاودانی را مطرح می‌کند که عامل فرسایش زمان را در آن دو راهیابی نیست:

اصل یکم- آن غم و اندوه‌های شدید که درون آدمی را سخت در فشار قرار می‌دهد، عامل نیرومندی از درون از عقده شدن آن جلو گیری کرده و می‌خواهد آن غم و اندوه مانند بخار متراکم از ماشین درون آدمی رها شود.

اصل دوم- اثر حالات روانی انسان به طور طبیعی در رفتار و حرکات و سکناش بروز می‌کند و نمی‌تواند آن را مخفی بدارد. مثنوی جلال الدین هم از این موارد و جزئیات و مصادیق مخصوص به زمان خود خالی نبوده و به طور فراوان و بی‌اختیار اصول و کلیات عالی انسان را به وسیله آن‌ها و در زمینه آن‌ها پیاده می‌کند، اما چنان‌که در مبحث نمونه‌ها اشاره خواهیم کرد، متفکر هشیار می‌تواند آن موارد و جزئیات و مشخصات و اختصاصات محیطی هفتصد سال پیش را حذف و تجرید نموده حقایق کلی و عالی را که از دستبرد عوامل دگرگون کننده زمان محفوظ مانده است استنباط نماید.

مسئله سوم- می‌توان گفت: نه تنها واقعیت‌های فراوانی از ادبیات گذشتگان کهنه و فرسوده نشده است، بلکه جریان زمان تدریجا پرده از گفته‌های جاودانی آنان بر کنار نموده و چیزی را که آن روز قابل درک نبود، امروز فاش می‌کند. به عنوان مثال شاید اهمیت عقده‌های روانی و تأثیرات مخرب آن‌ها در دوران جلال الدین مولوی و پیش از او حتی قرن‌ها پس از جلال الدین آنچنانکه ضرورت داشت، تا دوران فروید درک نمی‌گشت.

با این حال جلال الدین در موارد متعددی از کتاب مثنوی موضوع عقده روانی را به طوری روشن بیان می‌کند که از نظر کلیت نه از جنبه تطبیق‌های جزئی، انسان را به این موضوع شوخی نما و ادار می‌کند که بگوید فروید یک روز پیش از نوشتن عقده‌های روانی در کلاس درس جلال الدین حاضر بوده و یاد داشت می‌کرده است.

\*\*\* {تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی (جعفری)، ج ۱۳، ص: ۱۹}

بنا بر ملاحظات فوق این نتیجه را به دست می‌آوریم که اصول و حقایق تثبیت شده در قرون گذشته کهنه و فرسوده نشده‌اند، بلکه این ماییم که نمی‌خواهیم دست از خود پرستی و هوا پرستی برداشته، از آن اصول و حقایق بهره برداری نماییم. من گمان می‌کنم که قضیه از این قرار است که پیش‌تازان فکری امروزی می‌گویند:

«این هم یک جورش است که کرده‌ایم و شده است.» نه این که این جور زندگی و همه این شدن‌ها بتواند با منطق صحیح و اصالت انسانی قابل تفسیر و توجیه شود. برای اثبات این حقیقت که انسان موجودی است که از قرن‌ها پیش به اصالت خود پی برده و برای حفظ اصالتش چه به وسیله پیامبران و چه به وسیله وجدان و عقل سلیمش یک عده اصول و واقعیات جاودانی را در باره خود کشف و احراز نموده است، نمونه‌هایی از حقایق جاودانی در کتاب مثنوی، نهایت امر به صورت شعر و در قالب‌های دیروزی مطرح شده است، متذکر می‌شویم و مطالعه کننده ارجمند را داور با انصاف و مطلع از سرگذشت فرهنگی بشر تا کنون، فرض می‌کنیم.

تبصره- این نمونه‌های اندک را که از ابیات مثنوی آورده‌ایم تا آخر دفتر پنجم است، امیدواریم که حقایق و اصول جاودانی انسانی دفتر ششم را هم در آخر مباحث دفتر ششم متذکر شویم:

این درخت تن عصای موسی است

کامرش آمد که بیاندازش ز دست

تا ببینی خیر او و شرّ او

بعد از آن برگیر او را ز امر هو

۱- (موجودیت خود را برای خویشتن مطرح کنید و با آگاهی از خود زندگی کنید).

بی‌مجاعت نیست تن جنبش کنان

آهن سرد است می‌کوبی بدان

۲- احتیاج است که انسان را به جنبش و تقلا و ادار می‌کند.

ای دریده پوستین یوسفان

گرگ برخیزی از این خواب گران

۳- جنایت کاران بشری موقعی که از خواب بیدار شوند، گرگ بودن خود را

\*\*\*{تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی (جعفری)، ج ۱۳، ص: ۲۰}

در وجدان خویش خواهند دید و وجدان تاریخ گرگ بودن آنان را ثبت می‌کند.

بر مثال سنگ و آهن این تنه

لیک هست او در صفت آتش‌زنه

سنگ و آهن مولد ایجاد نار

زاد آتش این دو والد قهر بار

۴- بدن مادي و روان آدمي با يكدیگر تائير و تائير متقابل دارند.

ظاھرش را پشھاي آرد به چرخ

باطنش باشد محیط هفت چرخ

۵- آدمي بسيار ضعيف است، زیرا ممکن است ناچيزترين عامل مزاحم او را از پاي در آورد، همين آدمي بسيار قوي و بزرگ است، زیرا مي تواند تمام کرات را زیر پا بگذارد.

چون شناسد اندك او منكر شود

منكري اش پرده ساتر شود

۶- آشنايي اندك با حقايق به جهت رسوخ عقايد پيشين موجب انكار آن حقايق است.

اين در آن حيران شده كان بر چيست

هر چشنده آن دگر را نافي است

اين خيالات ار نبد نامؤتلف

چون ز بيرون شد روشها مختلف؟

قبله جان را چون پنهان کرده اند

هر كسي رو جاني آورده اند

۷- هيچ دو انسان با تمام موجوديت جسماني و رواني كه دارند عين يكدیگر نخواهند بود و هر يك از آن دو نمي تواند وضع خاص ديگري را هضم كند. [مگر در اصول مشترك براي همزيستي].

دست نايد بي درم در راه نان

ليك هست آب دو ديده رايگان

۸- تاسف و دریغ بر بی‌چارگی و بی‌نوابی دیگران رایگان است، ولی قدم برداشتن عینی و عملی همواره کالائی است که در مقابل قیمت فروخته می‌شود.

آن شنیدستی که الملك عقیم

ترك خویشی کرد ملكت جو ز بیم

که عقیم است و ورا فرزند نیست

همچو آتش با کسش پیوند نیست

هر چه یابد او بسوزد بر درد

چون نیابد هیچ خود را بر خورد

۹- این هم اصل جاودانی مقام پرستی است که جز خود کسی و چیزی را

\*\*\*{تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی (جعفری)، ج ۱۳، ص: ۲۱}

نمی‌خواهد، و اگر برای سوزاندن چیز دیگری را پیدا نکند خود را می‌سوزاند.

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقوا

چون نباشد حفظ و تقوا زینهار

دور کن آلت رها کن اختیار

۱۰- آزادی شایسته کسی است که مالک خود بوده باشد.

آکل و ماکول آمد آن گیاه

هم چنین هر هستنی غیر آله

هر خیالی را خیالی می‌خورد

فکر آن فکر دگر را می‌چرد

این جهان جنگ است کل چون بنگری

ذره ذره همچو دین با کافری

آن یکی ذره همی‌پرد به چپ

واندگر سوی یمین اندر طلب

ذره‌ای بالا و آن دیگر نگون

جنگ فعلیشان ببین اندر رکون

جنگ صوری هست از جنگ نهان

زین تخالف آن تخالف را بدان

ذره‌ای کاو محو شد در آفتاب

جنگ او بیرون شد از وصف و حساب

۱۱- اصل ثابت در قلمرو طبیعت اصل آکل و ماکول و تنازع در بقا است، حتی در خیالات و اندیشه‌ها، تا آن گاه که موجود به پشت پرده طبیعت بخزد.

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما

بی‌خبر از نو شدن اندر بقا

عمر همچون جوي نونو مي‌رسد

مستمر مي‌نمايد در جسد

تو از آن روزي كه در هست آمدي

آتشي يا خاك يا باد آمدي

تازه مي‌گير و كهن را مي‌سپار

كه هر امسالت فزون است از سه پار

۱۲- در اين گذرگاه رو به كمال بي‌نهايت توقف نكنيد، و پيش برويد، شما هر لحظه استعداد بيشتر و زمينه آماده‌تري براي كمال به دست مي‌آوريد [مگر اين كه شما به موقعيت زنبور عسل تغيير محل بدهيد].

عضو گردد مرده كز تن وا بريد

نو بريده جنبد اما ني‌مديد

۱۳- انسان را از حيات جوشانش نبريد، زيرا مانند عضويست كه هر حركتي را كه پس از بريده شدن از منبع حيات صورت بدهد، بيجان و موقت و بي‌هوده است.

خوردم و دانه بياوردم نشان

كه از اين نعمت به سوي ما كشان

\*\*\* {تفسير و نقد و تحليل مثنوي جلال الدين محمد بلخي (جعفري)، ج ۱۳، ص: ۲}\*\*\* {۲}

پس دعاي خشك هل اي نيك بخت

كه فشاند دانه مي‌خواهد درخت



۱۴- بکشید و دانه‌ها را بکارید و از محصولش بهره برداری کنید، آن گاه مقداری از همان محصول‌ها را بکارید، این است دعای عملی شما به بارگاه ربوبی.

عاشقان لعبتان پر قدر

کرده قصد خون و جان یکدگر

ویس و رامین، خسرو و شیرین بخوان

تا چه کردند از حسد آن ابلهان

پس فنا شد عاشق و معشوق نیز

که نه چیزند و هواشان نه چیز

۱۵- عشق‌های مجازی نوعی بیماری روانی است که طرفین عشق را به تباهی می‌کشاند.

آتشی بودش نمی‌دانست چیست

لیک چون شمع از تف آن می‌گریست

۱۶- گاهی آتش‌های مرموزی در درون آدمی زبانه می‌کشند و انسان جز سوز و اشک چیزی از آن‌ها نمی‌داند.

می‌رود هر روز در حجره برین

تا ببیند چارقی با پوستین

زان که هستی سخت مستی آورد

عقل از سر شرم از دل می‌برد

۱۷- اگر هستی انسان با آگاهی به موقعیت خویش در جهان توأم نباشد، مستی است.

وصف آن سنگي نماند اندر او

پر شود از وصف خور او پشت و رو

بعد از آن گر دوست دارد خویش را

دوستي خور بود آن اي فتا

ور که خود را دوست دارد او به جان

دوستي خویش باشد بي گمان

۱۸- نخست من خود را صیقلی کنید تا بتواند خالق انسان و محبت‌ها را نشان بدهد، در این هنگام که عظمت وجود خود را دیدید، به وجود خویش محبت خواهید ورزید، وقتی که خودتان را دوست داشتید می‌توانید ادعا کنید که دیگران را نیز دوست می‌دارید. جز این اصل هر چه در لزوم محبت انسان‌ها گفته شود شعر است و رویا،

آن ز عشق جان دوید و این ز بیم

عشق کو و بیم کو فرق عظیم

\*\*\*{تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی (جعفری)، ج ۱۳، ص: ۲۳}

۱۹- حمله و گریز از روی ترس قابل مقایسه با تکاپو از روی عشق نیست.

بر دل عاقل هزاران غم بود

گر ز باغ دل خلای کم شود

۲۰- خردمندانی که اندیشه‌ها و سایر فعالیت‌های درونی آنان با محاسبه می‌افتد، با کوچکترین اخلاق در یکی از واحدها و روابط آنها طوفان و شورش در درون آنان به وجود می‌آید.

هست هشیاری ز یاد ما مضي

ماضي و مستقبل پرده خدا

آتش اندر زن به هر دو تا به كي

پر گره باشي از اين هر دو چو ني

۲۱- حقيقت هستي را با گذشته و حال و آينده قطعه قطعه كردن گره هايي بر وحدت يابي در جهان بيني روح به وجود مي آورد و نمي گذارد ني روح آدمي نواي خود را بنوازد.

هر كه كازد گردد انبارش تهی

ليکش اندر مزرعه باشد بهي

۲۲- از استهلاك انرژی در كاري كه محصول خواهد داد ببمي به خود راه ندهيد زيرا آن محصول انرژی از دست رفته را جبران و گردونه زندگي شما را مي اندازد.

نيست چيره چون تو را چيره كند؟

نور ندهد مر تو را تيره كند

۲۳- ذات نايافته از هستي بخش

كي تواند كه شود هستي بخش!

خشك ابري كه شود ز آب تهی

نايد از وي صفت آب دهی!

دير بايد تا كه سر آدمي

اشكارا گردد از بيش و كمی

۲۴- حقیقت و سطوح شخصیت انسانی آن قدر متنوع و قابل انعطاف و خود داری است که کشف و آشکار شدن آن به مرور زمانهای طولانی نیازمند است.

او به قصد نیک خود جایی رسد

گر چه جان پنداشت او آمد جسد

۲۵- نیت پاک انسانی نتیجه نیک خواهد داد، اگر چه در انتخاب وسیله به خطا برود و یا رهبر دروغین او را تحریک نموده باشد.

\*\*\*{تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی (جعفری)، ج ۱۳، ص: ۲}\*\*\*{۴}

این همه غمها که اندر سینه‌هاست

از غبار گرد و باد و بود ماست

این غمان بیخ کن چون داس ماست

این چنین شد و آن چنان وسواس ماست

۲۶- اشتباه در شناخت و ارزیابی خویشتن ابرها و غبارهای تیره اندوه را بر فضای درون ما حکم فرما می‌سازد و بدین ترتیب با دست خود داس برانی می‌سازیم و ریشه زندگانی ایده آل خود را می‌بریم.

این سخن شیر است در پستان جان

بی‌کشنده خوش نمی‌گردد روان

۲۷- بروز حقایق از اندیشمندان بشری غالباً مربوط به زمینه و استعدادی است که فرد یا اجتماع اقتضا می‌کند.

چون حکیمک اعتقادی کرده است

کاسمان بیضه زمین چون زرده است

گفت سایل چون بماند این خاکدان

در میان این محیط آسمان

همچو قندیلی معلق در هوا

نی به اسفل می‌رود نی بر علا

آن حکیمش گفت کز جذب سما

از جهات شش بماند اندر فضا

همچو مغناطیس قبه ریخته

در میان ماند آهنی آویخته

۲۸- جاذبیتی در کیهان وجود دارد که کرات فضایی را در وضع معینی ثابت و متغیر سازد.

ای که اندر چشمه شور است جات

تو چه دانی شط و جیحون و فرات

۲۹- هنگامی که سطوح من آدمی با کیفیت مخصوصی اشغال شده باشد، کیفیات دیگر برای آن قابل هضم نیست.

همچو اعرابی که آب از چه کشید

آب حیوان از رخ یوسف چشید

بهر فرجه شد یکی تا گلستان

فرجه او شد جمال باغبان

رفت موسی کاتشی آرد به دست

آتشي ديد او كه از آتش برست

۳۰- در سير و سياحت در زير درخت خلقت و در حال تكاپو براي زندگي برگي را تماشا مي‌كنيد، ناگهان ميوه بس شيرين و عالي را در زير آن برگ مشاهده مي‌كنيد.

\*\*\*{تفسير و نقد و تحليل مثنوي جلال الدين محمد بلخي (جعفري)، ج ۱۳، ص: ۲}\*\*\*{۵}

گر سپاه است و هماهنگ تو است

تو سپيدش دان كه همرنگ تو است

ور سفيد است و ورا آهنگ نيست

زو ببر كز دل مر او را رنگ نيست

۳۱- تنها ايده آل اعلا است كه اختلافات گوناگون را از ميان انسان‌ها مرتفع نموده و مي‌تواند آن‌ها را متحد و هماهنگ بسازد.

از يكي رو ضدّ و يك رو متحد

از يكي رو هزل و از يك روي جد

۳۲- تضاد هم نسبي است.

صلح اضداد است عمر اين جهان

جنگ اضداد است عمر جاودان

آن جهاني جز باقي و آباد نيست

چون كه تركيب وي از اضداد نيست

اين تفاني از ضد آيد ضد را

چون نباشد ضد نبود جز بقا

حکمت این اضداد را بر هم ببست

ای قصاب این گرد ران با گردن است

در عدم هست! ای برادر چون بود

ضد اندر ضد خود مکنون بود

۳۳- تکاپو و اتحاد اضداد.

از محقق تا مقلد فرق هاست

کاین چو داود است و آن دیگر صداست

گر بیاموزی صغیر بلبل

تو چه دانی کاو چه گوید با گلی

۳۴- تقلید از شکل و منعکس ساختن صورتی از حقیقت، غیر از دریافت خود حقیقت است.

با خیالی صلحشان و جنگشان

با خیالی نامشان و ننگشان

جنگ خلقان همچو جنگ کودکان

جمله بی‌معنی و بی‌معز و مهان

۳۵- اغلب جنگ‌ها و نام و ننگ‌های افراد و جوامع بشری ناشی از خیال و بازیهای نابخردانه است.

تک مران در کش عنان مستور به

هر کس از پندار خود مسرور به

۳۶- هر کسی برای خود جهانی ساخته و در درون خویش به همان جهان شادمان است.

جهد کن تا صد گمان گردد نود

شب برو و نه بخسبی شب رود

\*\*\* {تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی (جعفری)، ج ۱۳، ص: ۲۶}

۳۷- تا قدرت دارید بکشید شک و گمان را تقلیل و در خود یابی و جهان بینی به یقین های روشن برسید.

مال تخم است و بهر شوره منه

تیغ را در دست هر رهن مده

۳۸- مواد معیشت ضروری ترین وسیله حیات است که می روید و می رویاند، به دست تبهکاران مسپارید و تباهاش مسازید.

تو نگاریده کف مولیستی

آن حقی کرده من نیستی

خون نبوشد گوهر تیغ مرا

باد از جا کی برد میغ مرا

۳۹- چون خالق زندگی و مرگ خدا است، لذا شمشیری را که خداوند برای دفع مفسد در دست انسان ها نهاده است، نباید انسان ها هدف مزبور را فراموش کرده گوهر اساسی شمشیر را با خود پرستی آلوده کنند.

چون که زاغان خیمه در گلشن زدند



بلبلان پنهان شدند و تن زدند

۴۰- دو گروه نیکان و بدکاران پس از تثبیت شخصیت و مسیرشان نمی‌توانند با یکدیگر سازگار باشند.

آینه دل چون شود صافی و پاک

نقش‌ها بینی برون از آب و خاک

هم ببینی نقش و هم نقاش را

فرش دولت را و هم فراش را

۴۱- اگر آینه دل آدمی از زنگار هوی و هوس و خود پرستی‌ها پاک شود، با حقایق فراوانی از پشت پرده آشنا می‌گردد.

چشم چون بستنی تو را جان‌کنند است

چشم را از نور روزن صبر نیست

۴۲- حواس درونی و برونی آدمی چنان تعبیه شده است که رکود و بی‌کاری آن‌ها حیات آدمی را مختل می‌سازد.

چون که یک مو کز شد از ابروی او

شکل ماه نو نمود آن موی او

موی کز چون پرده گردون شود

چون همه اجزات کز شد چون بود

۴۳- نظم دقیق فعالیت‌های حسی و ذهنی انسان به اندازه‌ایست که با کمترین انحراف و اقلیت موجود را معدوم و معدوم را موجود می‌نماید.

\*\*\* {تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال‌الدین محمد بلخی (جعفری)، ج ۱۳، ص: ۲}\*\*\* {۷}

هر عداوت را سبب باید سند

ور نه جنسیت وفا تلقین کند

گفت انسان پاره‌ای ز انسان بود

پاره نان که یقیناً نان بود

۴۴- قانون هم نوع بودن تعاون در زندگانی است نه تنازع در بقا، لذا جنگ جزء طبیعت روحانی بشر نمی‌باشد.

گفت آن خر کاو به شب لا حول خورد

جز بدین شیوه نتاند راه برد

چون که قوت خر به شب لا حول بود

شب مسیح بود و روز اندر سجود

۴۵- نتیجه نیروی دروغین کار دروغین است. خری که شب به جای غذا و آب و جای آسایش لا حول بشنود، بامدادان برای جان کردن به زمین می‌آفتد.

هر چه زیر چرخ هستند امهات

از جماد و از بهیمه وز نبات

هر یکی از درد غیری غافلند

جز کسانی که نبیه و کاملند

چون ندارد کس غم تو ممتحن

خویش کار خویش باید ساختن

۴۶- انسان با این که با پیوندهای گوناگون به مردم پیوسته است، با این حال تنها است و مسیر زندگی خود را با نیرو و اندیشه خویش باید تعیین کند و براه بیافتد.

آدمی خوارند اغلب مردمان

از سلام علیکشان کم جو امان

۴۷- با نظر به طبیعت مادی انسان‌ها، مطلب همان است که توماس هابز می‌گوید که: «انسان گرگ انسان است.»

ای برادر تو همان اندیشه‌ای

مابقی خود استخوان و ریشه‌ای

گر گل است اندیشه تو گلشنی

ور بود خاری تو همیشه گلخنی

فکرتت را کز مبین نیکو نگر

هست هم نور و شعاع آن گهر

۴۸- ملاک موجودیت انسانی همان اندیشه او است. بلکه هستی او از موقعی برای خویش مطرح است که بیاندیشد. «می‌اندیشم پس هستم» [دکارت]

آن که جان در روی او خندد چو قند

از ترش رویی خلقش چه گزند

۴۹- استقلال شخصیت را به حدی اعتلا بدهید که اگر تمام مردم بر شما ترش رویی

\*\*\* {تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی (جعفری)، ج ۱۳، ص: ۲۸}

کنند، و از شما اعراض نمایند، از خنده روانی شما کاسته نشود.

اي بسا کس همچو آن شیر ژيان

صيد خود ناخورده رفته از جهان

۵۰- گمان مبريد که هر چه را که از آن خود مي‌دانيد، از آن بهره‌مند خواهيد گشت.

نقش حق را هم به امر حق شکن

بر زجاجه دوست سنگ دوست زن

۵۱- شمشير آن وسيله جراحي است که تنها بايد عضو فاسد را از پيکر اجتماع به دستور اجتماع و خالق زندگي و مرگ قطع کند.

گر طمع در آينه برخاستي

در نفاق آن آينه چون ماستي

گر ترازو را طمع بودي به مال

راست کي گفني ترازو وصف حال

۵۲- در آن هنگام که ميزان سنجش طمع در حقيقتي کند که مي‌خواهد آن را بسنجد و ارزش واقعي آن را نشان بدهد از وظيفه خود منحرف مي‌گردد.

حرف حکمت بر زبان ناحکيم

حيله‌هاي عاريت دان اي سليم

۵۳- به سخنان حکمت بافان حرفه‌اي و فلسفه فروشان خود نما گوش فرا ندهيد، زيرا حکمت و فلسفه را براي صيقلی کردن و بترين فروشگاه من خود به کار مي‌برند.

پس بکش آن را که بهر آن دني

هر دمي قصد عزيزي مي‌کني

۵۴- برای از بین بردن فساد ریشه و علت اصلی آن را بسوزانید نه معلوماتش را

شرط من جا بالحسن ني کردن است

بل حسن را سوي يزدان بردن است

۵۵- مجرد انجام کار نيك فردي و اجتماعي مهم نیست، مهم آن است که آن کار به حد نصاب خود برسد و به نتیجه نهایی اش نائل گردد.

اول فکر آخر آمد در عمل

بنيت عالم چنان دان از ازل

۵۶- تمام موضوعات به وجود آمده به وسیله انسانها، تبلورگاه اندیشه پیشین است چنان که جهان هستي جلوهگاه مشیت الهي است

\*\*\*{تفسیر و نقد و تحلیل مثنوي جلال الدين محمد بلخي (جعفري)، ج ۱۳، ص: ۲}\*\*\*{۹}

این جهان يك فکرت است از عقل کل

عقل کل شاه است و صورتها رسل

۵۷- این هم عقل کل و یلهلم فردريك هگل.

این تقاضاهای کار از بهر آن

شد موکل تا شود سرت عیان

تو نمی دانی که آخر چیستی

جهد کن چندانکه دانی کیستی

۵۸- از تفکرات حرفه‌ای در باره خود شناسی به جایی نخواهید رسید، کار و کوشش است که اسرار نهایی بشر را آشکار خواهد کرد.

ور نه کي گيرد گلابه ي تن قرار

چون ضميرت مي کشد آن را به کار؟

۵۹- کالبد مادي را نمي توان از حرکت باز داشت، زيرا روان آدمي دايماً در جريان و فعاليت است.

از يك اندیشه که آيد در درون

صد جهان گردد به يك دم سرنگون

۶۰- اين است عظمت اندیشه نامحسوس که در مغز انساني به وجود مي آيد و مي تواند جهان ها بسازد يا آن ها را سرنگون نمايد.

آخر اين جان با بدن پيوسته است

هيچ اين جان با بدن مانسته است

۶۱- پيوستگي دو شيء با يکديگر دليل هم سنخ بودن آن دو شيء نيست.

بر سر ديوار هر کاو تشنه تر

زودتر بر مي کند خشت و مدر

هر که عاشق تر بود بر بانگ آب

او کلوخ زفت تر کند از حجاب

اصل موفقيت ها در اين است که هر کس که به حقيقي عاشق تر است در برداشتن موانع کوشا تر است.

بارها از خوي خود خسته شدي

حس نداري سخت بي حس آمدي

۶۲- عادت به چیزی احتیاجی به وجود می‌آورد و حسی را معدوم می‌سازد.

هیچ آینه دگر آهن نشد

هیچ نانی گندم خرمن نشد

هیچ انگوری دگر غوره نشد

هیچ میوه پخته با کوره نشد

۶۳- در جهان طبیعت بنگرید که هیچ حقیقتی پس از وصول به کمال خود

\*\*\* {تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی (جعفری)، ج ۱۳، ص: ۳۰}

به مرحله پستی که سپری کرده است بر نمی‌گردد، بیا تو هم ای انسان، پس از طی مراحل کمال، عشق به حیوانیت مورز.

این صدا در کوه دل‌ها بانگ کیست

گه پر است از بانگ این کُهِ گه تهی است

هر کجا هست آن حکیم اوستاد

بانگ او از کوه دل خالی مباد

۶۴- صداهای شور انگیزی که در اعماق وجدان شما طنین می‌اندازد و شما را از خیال نیستی و بی‌هودگی بر حذر می‌دارد، تنها آهنگ اساسی جهان است، بی‌اعتنایی به آن صداهای وجدانی بدترین مبارزه با خویشتن است.

ای برادر عقل یک دم با خود آر

دم بدم در تو خزان است و بهار

ساعتی گرگی در آید در بشر

ساعتي يوسف رخي همچون قمر

۶۵- تماشا گهي بس عظيم و در عين حال هولناك در درون بشري است، كه حتي بزرگترين انسان شناس را خيره و مبهوت مي سازد. منشأ اين تضاد و قانون هماهنگ ساختن آن را كشف كنيد.

مي دهند افيون به مرد زخمند

تا كه پيكان از تنش بيرون كنند

چون به هر ميلي كه دل خواهي سپرد

از تو چيزي در نهان خواهند برد

۶۶- موجوديت آدمي در مجراي محاسبه شده هستي هر چه كه بگيرد، در مقابلش چيزي بايد پس بدهد.

موج خاكي فكر و وهم و فهم ماست

موج آبي صحو و سكر است و بقاست

۶۷- آري، اين اندیشه ها و توهمات و فهم و تعقل موج يا جلوه اي از ماده است، من اين را منكر نيستم، ولي محبوس ساختن و متوقف كردن انسان را در همين موج ماده به طور جدي انكار مي كنم، سر راهش را نگرديد و بگذاريد موج ديگري بزند و در حوزه جاذبيت ربوبي بيافتد.

نقش مي بيني كه در آينه اي است

نقش توست آن، نقش آن آينه نيست

۶۸- اجتماع و قلمرو طبيعت آينه ايست كه نتيجه كار انسان ها را منعكس

\*\*\* {تفسير و نقد و تحليل مثنوي جلال الدين محمد بلخي (جعفري)، ج ۱۳، ص: ۳۱}

مي سازد، لذا هر چه كه در آن قلمرو مي بينيد نقش خود شما است.



اي مسيح خوش نفس چوني ز رنج

که نبود اندر جهان بي رنج گنج

۶۹- گنج خواهي در طلب رنجي ببر.

گر تو را من گفتم اين ماجرا

آن دم از تو جان تو گشتي جدا

چون سبب گفتن مرا مقدر نه

ترك تو گفتن مرا ميسور نه

مي شنيدم فحش و خر مي راندم

ربّ يسّر زير لب مي خواندم

۷۰- فحش و ناسزا و تمردهايي را که فرد يا افراد جامعه به جهت ناتواني از درك فلسفه تعليم و تربيت و ايده آل هاي اعلاي بشري صورت مي دهند، شما مربيان دل سوز را از کار باز ندارد. شما که به حکم عقل و وجدان و به دستور الهي دست به سازندگي انسان زده ايد، راه خود را پيش بگيريد.

هر ندائي که تو را بالا کشد

آن ندائي دان که از بالا رسد

۷۱- هرگز باور نکنيد که ندائي از مرحله پست برخيزد و شما را به مرحله کمال و عالي تر تحريك کند. براي تحريك بسوي بالا ندا و کششي از بالا لازم است.

نفرت خفاشکان باشد دليل

که منم خورشيد تابان جليل

۷۲- قطعا موجودي در فضا به نام خورشيد جهان افروز وجود دارد، ولي خفاشي هم وجود دارد که هم خود خورشيد را و هم انسان ها و جانداراني که آن را مي بينند، منکر مي شود و ابراز تنفر مي کند.

همچو موشي هر طرف سوراخ کرد

چون که نورش راند از در گشت سرد

۷۳- در کاوش هاي علمي موقعي که ببيک روشنائي مي رسيد، اگر آن روشنائي خلاف خواسته شما باشد، روي گردان نشويد، در خواسته خود تجديد نظر کنيد و از عشق به کاوش در تاريخي ها دست برداريد.

آتشي زد شب به کشت ديگران

باد سوي کشت او کردش روان

۷۴- آتشي را که براي شعله ور ساختن دودمان ديگران بر مي افروزيد، بادهاي حساب شده در ما فوق و خارج از مجراي محاسبه شما مي وزد و همان آتش را

\*\*\* {تفسير و نقد و تحليل مثنوي جلال الدين محمد بلخي (جعفري)، ج ۱۳، ص: ۳۲}

به دودمان شما مي کشاند.

اين امانت در دل و جان حامله است

اين نصيحت ها مثال قابله است

۷۵- هر انساني حقيقت را در خود دارد، تعليم و تربيت ها آن را به فعليّت مي آورد.

کاشکي هستي زباني داشتني

تا ز هستان پرده ها برداشتني

هر چه گويي اي دم هستي از آن

پرده دیگر بر او بستنی بدان

آفت ادراك آن حال است و قال

خون به خون شستن محال است و محال

گر چه رخنه نیست در عالم پدید

خیره یوسفوار می‌باید دوید

۷۶- با این حواس و عقل نظری که ساخته شده و دمی از جهان هستی است، نمی‌توانید خود هستی را بشناسید، تلاش کنید و بجوید و بدوید تا از درون خود بر هستی مشرف شوید.

هست کرها گبر هم یزدان پرست

لیک قصد او مراد دیگر است

قلعه سلطان عمارت می‌کند

لیک دعوی امارت می‌کند

۷۷- نیرومندترین منکر حق و حقیقت اگر دور سر خود نگردد و بتواند از خود جوئی و خود پرستی بالاتر برود، هر اندیشه‌ای که در این راه صرف کند، رو به حق و حقیقت خواهد بود. مناجاتش احتجاج جسورانه در بر دارد، محرابش علامت استفهام (؟) است.

باغبانی وارد باغ شده و می‌خواهد درخت خشک را ببرد و وسیله حرارت قرار بدهد،

خشک گوید باغبان را کای فتی

مر مرا چه می‌بری سر بی‌خطا

باغبان گوید خمش ای زشت خو

بس نباشد خشکی تو جرم تو؟

خشك گوید راستم من کژ نیم

تو چرا بی جرم می بری پیم؟!

باغبان گوید اگر مسعودی

کاشکی کژ بودی و تر بودنی

\*\*\* {تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی (جعفری)، ج ۱۳، ص: ۳۳}

۷۸- راست نباشید و خشک، کج باشید و از آب حیات حقیقی تر باشید.

هر درونی که خیال اندیش شد

چون دلیل آری خیالش بیش شد

۷۹- درون آن انسان که رنگ مخصوصی به خود گرفته است، هر چه را که ببیند و بشنود، در درونش به مقتضای آن رنگ تغییر می پذیرد.

هر یکی زان ره نشان ها می دهند

تا گمان آید که ایشان زان رهند

این حقیقت دان نه حقند آن همه

نی به کلی گم رهند آن رمه

۸۰- هیچ مکتب انسانی خالی از حقیقتی نیست و همه حقایق را از یک مکتب نمی توان توقع داشت.

این نشان راست نفزودش یقین

جز ز عکس ناقه جوی راستین

بوي برد از جد و گرمي هاي او

که گزافه نيست اين هيهاي او

۸۱- جدیت‌های حیاتی و حرارت‌ها و شکیبایی‌های مردان حق جو بهترین دلیل بر وجود حقیقی است که ظاهر بینان انکارش می‌کنند.

کو خلیلی کاو برون آمد ز غار

گفت هذا رب هان کو کردگار؟

من نخواهم در دو عالم بنگریست

تا ندانم کاین دو مجلس آن کیست

۸۲- در این مسئله حیاتی شوخی را کنار بگذاریم و بدانیم که مادامی که به وجود آورنده هستی برای ما مطرح نشود، هیچ نظریه و مکتبی از عهده شناسایی و تفسیر و توجیه جهان هستی برنخواهد آمد.

بر در این خانه گستاخی ز چیست؟

گر همی‌دانند کاندز خانه کیست

۸۳- مادامی که بشر نداند که هستی از کیست و چه حقیقی را در بر دارد، دست از گستاخی‌هایش نخواهد برداشت.

فکر آن باشد که بگشاید رهی

راه آن باشد که پیش آید شهی

بینی آن باشد که او بویی برد

بوی او را جانب کویی برد

۸۴- اندیشه برای باز کردن راه به حقیقت است نه برای پیچیدن به خود و تباه شدن، راه برای وصول به مقصد است، نه صرف بی‌هوده نیرو، بینی برای

\*\*\* {تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی (جعفری)، ج ۱۳، ص: ۳۴}

استشمام حقایق است نه زیور صورت، بویی که ما را به سوی خود می‌کشاند برای جلب ما به گلزار است نه برای منتشر شدن بی‌هوده در هوا.

مرغ جان‌ها را در این آخر زمان

نیستشان از همدیگر يك دم امان

۸۵- انسانی که از خود بی‌گانه است به طریق اولی از دیگران بیگانه‌تر خواهد بود.

دور بینی کور دارد مرد را

همچو خفته در سرا کور از سرا

همچو مرغی کاو گشاید بند دام

گاه بندد تا شود در فن تمام

او بود محروم از صحرا و مرج

عمر او اندر گره کاریست خرج

آن که روزی نیستش بخت و نجات

ننگرد عقلش مگر در نادرات

۸۶- برای رسیدن به حقیقت نمایی، که با شما فاصله دارد، حقایق نزدیک را زیر پا مگذارید و بالعکس با وسائل نزدیک آن قدر بازی نکنید تا از رسیدن به هدف محروم بمانید.

میل دریا که دل تو اندر است

آن طبیعت جانت را از مادر است

۸۷- میل به شنواری در دریای واقعیات، کشف از پیوند انسانی با واقعیات می‌کند.

چون جنین بُد آدمی خون خوار بود

بود او را تا که از خون تار و پود

از فطام خون غذایش شیر شد

و از فطام شیر لقمه گیر شد

گر جنین را کس بگفتی در رحم

هست بیرون عالمی بس منتظم

یک زمین خرمی با عرض و طول

اندرو بس نعمت و بی‌حد اکول

کوه‌ها و بحر‌ها و دشت‌ها

بوستان‌ها باغ‌ها و کشت‌ها

آسمانی بس بلند و پر ضیا

آفتاب و ماهتاب و صد سها

ز شمال و از جنوب و از دبور

باغ‌ها دارد عروسی‌ها و سور

در صفت ناید عجایب‌های آن

تو درین ظلمت چه‌ای؟ در امتحان

خون خوری در چار میخ تنگنا

در میان حبس و انجاس و عنا

او به حکم حال خود منکر بدی

زین رسالت معرض و کافر بدی

\*\*\* {تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی (جعفری)، ج ۱۳، ص: ۳۵}

۸۸- انکار ماورای این زندگانی شبیه به انکار همان جنین است که نمی‌بیند می‌گوید: «نمی‌بینم پس نیست.»

این گمان بد بدانجا بر که تو

می‌شوی در پیش همچون خود دو تو

۸۹- موقعی به خودتان بد بین و بد گمان باشید که در مقابل انسانی مانند خود زانوی تسلیم بر زمین می‌زنید.

-۹۰

چون کسی را خار در پایش خلد

پای خود را بر سر زانو نهد

با سر سوزن همی‌جوید سرش

ور نیابد می‌کند با لب ترش

خار در پا شد چنین دشوار یاب



خار در دل چون بود و ده جواب

خار دل را گر بدیدی هر خسی

کی غمان را راه بودی بر کسی

کس به زیر دمّ خر خاری نهد

خر نداند دفع آن بر می‌جهد

برجهد آن خار محکم‌تر کند

عاقلی باید که بر مرکز تند

قبض‌ها زندان شده است و چار میخ

قبض بیخ است و برآرد شاخ بیخ

پیش از آن کاین قبض زنجیری شود

این که دل گیر است پاکیرت شود

رنج معقولت شود محسوس و فاش

تا نگیری این اشارت را بلاش

در معاصی قبض‌ها دل گیر شد

قبض‌ها بعد از اجل زنجیر شد

نعت من اعرض هنا عن ذکرنا

۹۱- عقده‌های روانی نخست در ادراکات ذهنی به صورت موجه‌های آشفته است، سپس در روان و سطوح مختلف آن رسوب می‌کند و منشأ اختلالات و اندوه‌های روانی می‌گردد، بدین ترتیب عقده‌های دل‌گیر پایگیری می‌گردد و به صورت ریشه‌ها در می‌آید و شاخ و برگها به وجود می‌آورد و اگر این عقده‌ها در این زندگانی حل نگشت، تا روز رستاخیز دست و پای روح را می‌بندد.

حافظان را گر نبینی ای عیار

اختیارت را ببین بی اختیار

روی در انکار حافظ برده‌ای

نام تهدیدات نفسش کرده‌ای

\*\*\* {تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی (جعفری)، ج ۱۳، ص: ۳۶}

۹۲- ای فرویدیست‌ها به بهانه این که وجدان و فعالیت‌های ناشی از امر و نهی پدران و مادران در دوران کودکی است و تحریکات وجدانی معلول بایستگی‌های آن دوران است، دستورات مریبان‌الهی و وجدان را نادیده نگیرید، زیرا شما اختیار را به وسیله وجدان به خوبی احساس می‌کنید.

بر مشوران تا شود این آب صاف

و اندرو بین ماه و اختر در طواف

زان که مردم هست همچون آب جو

چون شود تیره نبینی قعر او

۹۳- قانونی است بسیار عالی برای روان‌کاوی، باید روان‌کاو بکوشد تا روح طرف را بی‌آنکه بشوراند مورد بررسی قرار بدهد.

[شماره‌های ۹۰ و ۹۱ و ۹۲] از عالی‌ترین مسائل پسیکانالیز امروزی است]

که نمی‌باید مرا این نیکویی

من برنجم زین چه رنجه می‌شوی

لطف کن این نیکویی را دور کن

من نخواهم چشم زودم کور کن

۹۴- گاهی فرد یا اجتماع از بینایی فرار می‌کند و زبان حالش به مریبانش چنین است که لطف و محبتی در باره من نما و نابینایم کن!

بر امید زنده‌ای کن اجتهاد

کاو نگردد بعد روزی دو جماد

۹۵- امید و حرکت و کوشش برای حیات است نه مرگ.

لیک هنگام درشتی هم نبود

چون در افتادی به چه تیزی چه سود

۹۶- هنگامی که به چاه خطرناک حوادث سر نگون شدید، آرامش خود را از دست ندهید، زیرا تیزی و تندگی خود گره را بیشتر و ناگشودنی‌تر می‌نماید.

شهریان خود رهزنان نسبت به روح

روستایی کیست؟ گیج و بی‌فتوح

۹۷- اگر می‌خواهید نتیجه قوانین موضوعه بشری و فعالیت رهبرانش را درک کنید، دقتی در نوع انسان‌ها بنمایید: شهر نشینانشان راه زنان روح، روستا نشینانشان گیج و راکد.

آن کمان و تیر اندر دست او

گرگ را جویان همه شب سو به سو

\*\*\*{تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی (جعفری)، ج ۱۳، ص: ۳}\*\*\*{۷}

گرگ بر وي خود مسلط چون شرر

گرگ جويان وز گرگ او بي خبر

۹۸- در تاريخ بشري اين جريان را هم بدانيد كه گاهي گرگها سلاح به دست ميشها مي دهند و مي گويند: حواستان را جمع كنيد و مراقب باشيد، اگر گرگ راديد فوراً او را بکشيد!!

آدمي كوه است چون مفتون شود

كوه اندر مار حيران چون شود

خويشتن نشناخت مسكين آدمي

از فزوني آمد و شد در كمي

۹۹- انسان آن كوه است كه اگر هشيارى از او گرفته شود خود را به كاهي مي بازد.

از نظر كه گفتشان شد مختلف

آن يكي دالش لقب داد آن الف

در كف هر كس اگر شمعي بدى

اختلاف از گفتشان بيرون شدي

۱۰۰- موقعيت هاي مخصوص است كه حقيقت واحد را براي انسان ها مختلف نشان مي دهد.

ما چو كشتي ها به هم برمي زنيم

تيره چشميم و در آب روشنيم

۱۰۱- افراد انساني مانند كشتيهاي هستند كه در سطح دريائي روح واحد بهم بر مي خورند و در حال تصادم هستند و از خود دريائي روح بي خبرند.

پاره پاره کرده ساعدهای خویش

روح واله که نه پس داند نه پیش

۱۰۲- روحی که بیک موضوع خیره و واله شد از همه اشیاء دیگر غافل می‌گردد.

ای بسا مرغی پریده دانه جو

که پریده حلق او هم حلق او

۱۰۳- آگاه باشیم که گاهی در تحصیل اشباع تمایلات تا سر حد نابود شدن همان تمایلات تکاپو می‌کنیم.

کاروان‌ها بی‌نوا و این میوه‌ها

پخته می‌ریزد چه سحر است ای خدا

سیب پوسیده همی‌چیدند خلق

در هم افتاده به یغما خشک حلق

گر کسی می‌گفتشان کاین سو دويد

تا از این اشجار مستسعد شويد

\*\*\* {تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی (جعفری)، ج ۱۳، ص: ۳}\*\*\* {۸}

جمله می‌گفتند کاین مسکین مست

از قضاء الله دیوانه شده است

۱۰۴- آری، خود باختگان به ظواهر فریبنده مادیات مرییان الهی را دیوانه می‌دانند که خود را با نصیحت کردن آنان دل خوش می‌دارند.

هر نفر را بر طویله خاص او

بسته‌اند اندر جهان جستجو

۱۰۵- باغ سر سبز جهان طبیعت برای جانوران انسان نما طویله‌هایی است با آخورهای گوناگونش.

هر که را مردم سجودش می‌کنند

زرها در جان او می‌آکنند

۱۰۶- اگر به جان خود علاقه دارید و نمی‌خواهید که مردم مسمومش کنند، نگذارید کسی زانو در مقابل شما به زمین بزند.

عمر خود را در چه پایان برده‌ای

قوت و قوت در چه فانی کرده‌ای

گوهر دیده کجا فرسوده‌ای

پنج حس را در کجا پالوده‌ای

گوش و چشم و هوش و گوهرهای عرش

خرج کردی چه خریدی تو ز فرش

بیایید پیش، و از عهده مسئولیت این همه نیروها و وسایل که برای تکامل در زندگی به شما بخشیده بودیم بر آیید.

در هوای آن که گویندت زهی

بسته‌ای بر گردن جانت زهی

۱۰۷- به‌هوای آن که به شما زهی و آفرین بگویند، زنجیر گران بار به گردن جان خود نبندید.

لطف شیر و انگبین عکس دل است

هر خوشی را آن خوش از دل حاصل است

پس بود دل جوهر و عالم عرض

سایه دل کی بود دل را غرض

۱۰۸- همه مزایای جهان طبیعت چه مادی خالص و چه موضوعات ارزشی مزیت و لطف خود را مرهون ساختمان مادی و روحی انسان می‌باشند، بنا بر این سایه‌هایی برای روح آدمی محسوب می‌شوند و بدیهی است که سایه چیزی هدف آن چیز نخواهد بود.

\*\*\* {تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی (جعفری)، ج ۱۳، ص: ۳}\*\*\* {۹}

ظالم از مظلوم کی داند کسی

کاو بود سخره هوا همچون خسی

۱۰۹- باور نکنید که کسی خود مسخره هوای نفس خود باشد و به روح خویشتن ظلم کند، با این حال بتواند ظالم را از مظلوم تشخیص دهد و از مظلوم دفاع و ظلم ظالم را ریشه کن کند.

کافر و فاسق در این دور گزند

پرده خود را به خود برمی‌درند

ظلم مستور است در اسرار جان

می‌نهد ظالم به پیش مردمان

۱۱۰- انسان ستمگر پیش از آن که رویدادهای جهان و وجدان تاریخ پرده از روی ستم کاری‌هایش بردارد خود دست می‌برد و عناصر ستمگری خود را از لابلای جانش بیرون می‌ریزد.

تو درون چاه رفتستی ز کاخ

چه گنه دارد جهان هاي فراخ

۱۱۱- اين تويي كه از كاخ با عظمت كيهاني با ميليونها خورشيدش فرود آمده در ته چاه تاريك خود طبيعيات زنداني شده اي، تقصير كيهان با عظمت چيست؟

نيست موهوم ار بدې موهوم آن

همچو موهومان شدي معدوم آن

دوزخ اندر وهم چون آرد بهشت؟

هيچ تابد روي خوب از خوك زشت!

۱۱۲- حقايق معنوي و الهي را موهوم نپنداريد، زيرا انسان كه موجوديت طبيعيش از ماده بر مي آيد و روي ماده مي غلظد و گيرندگي و دهندگي از ماده است، نمي بايست اين همه دريافتهاي جدي و اصيل در باره حقايق معنوي و الهي داشته باشد و نيز اگر امور مزبوره موهوم بود، از آغاز تاريخ تا كنون با آن همه دگرگوني در شئون بشري و مبارزه ها به عليه آن حقايق، نمي بايست چنين ادامه پيدا كند.

انبيا گفتند فال زشت و بد

از ميان جانتان دارد مدد

۱۱۳- فال بد زدن يكي از پديده هاي بي اساس رواني است.

آن سگان را اين خسان خاضع شوند

شير را عار است كاو را بگروند

۱۱۴- مشنريان سگاني كه از مردم طلب خضوع و پرستش مي كنند، مردم

\*\*\* {تفسير و نقد و تحليل مثنوي جلال الدين محمد بلخي (جعفري)، ج ۱۳، ص: ۴۰}

پست و ساقطاند، انسان هاي شير مرد از خضوع و تسليم مردم عار و ننگ احساس مي كنند،



آن که بستد پیرهن را می‌شناخت

بوی پیراهان یوسف می‌نیافت

و آن که صد فرسنگ زان سو بود او

چون که بد یعقوب می‌بوید بو

۱۱۵- بی‌خبران دور از حقیقت حقایق را ناخود آگاه با خود به‌مراه می‌برند و دیگران که حقیقت جو و حقیقت شناسند، از آن حقایق به‌رهمند می‌گردند.

زان غنا و زان غنی مردود شد

که ز قدرت صبرها بدرود شد

۱۱۶- قدرت و نیرومندی صبر و تحمل را نابود می‌سازد و غالباً عدالت را پای مال می‌نماید.

نسبت اثبات با نفي از نخست

گر بیانش می‌کني برگو درست

نفي آن يك چیز و اثباتش رواست

چون جهت شد مختلف نسبت دو تاست

۱۱۷- تعدد جهت می‌تواند اثبات و نفي را در يك موضوع جمع نماید.

مر رسن را نیست جرمي اي عنود

چون تو را سوداي سر بالا نبود

۱۱۸- طنابی در فضای هستی آویزان است که پابینش سقوط و بالایش کمال است. با این طناب چنان‌که پائین رفت و سقوط کرد، می‌توان به مرتفع‌ترین قله کمال نیز صعود نمود.

گفت مادر تا جهان بوده است این

کار افزایان بدند اندر زمین

هین تو کار خویش کن ای ارجمند

زود کایشان ریش خود بر می‌کنند

وقت تنگ و می‌رود آب فراخ

پیش از آن کز هجر گردی شاخ شاخ

۱۱۹- در هر دوره و جامعه‌ای گروهی هستند که بالای سر انسان‌هایی که آب حیات می‌آشامند سوت می‌زنند، اینان کاری جز مختل کردن اشتیاق و کوشش انسان‌ها به آشامیدن آب حیات انجام نمی‌دهند، شما ای انسان‌ها که احتیاج به آب حیات را در خویشتن درک نموده و جریان آن آب حیات بخش را در مقابل دیدگانتان می‌بینید، به سوت زدن آن کار افزایان

\*\*\*{تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی (جعفری)، ج ۱۳، ص: ۴۱}

اخلاگر اعتنا نکنید، زیرا- وقت تنگ و می‌رود آب فراخ

عزم‌ها را قصه‌ها در ماجرا

گاه گاهی راست می‌آید تو را

تا به طمع آن دلت نیت کند

بار دیگر نیتت را بشکند

ور به کلی بی‌مرادی داشتی

دل شدی نومید امل کی کاشتی

۱۲۰- توجه به شکست تصمیم و موفقیت به اجرای آن‌ها دو بال زندگی آگاهانه است.

مروحه تصريف صنع ايزدش

زد بر اين باد و همي جنبانندش

پس يقين در عقل هر داننده هست

اين كه با جنبنده جنباننده هست

۱۲۱- عروض حرکت و نظم به ذات ماده ناخود آگاه از موجود ما فوق است

رنج را صد تو و افزون مي کند

عقل را دارو به افیون مي کند

۱۲۲- اغنيا و نيرومندان دستورات الهي را كه عدالت و تكامل را توصيه مي کند افیون جوامع بشري مي نامند.

امتحان همچون تصرف دان در او

تو تصرف بر چنان شاهي مجو

چه تصرف كرد خواهد نقش ها

بر چنان نقاش بهر ابتلا!

۱۲۳- آزمایش هر موضوعي با نوعي از تصرف در آن موضوع همراه است.

متحد نقشي ندارد اين سرا

تا كه مثلي وا نمايم مر تو را

هم مثال ناقصي دست آورم

تاز حیرانی خرد را وا خرم

۱۲۴- در این جهان هستی هیچ دو موجودی کاملاً مثل یکدیگر نیستند، لذا تشبیهات و تمثیلات همه و همه در هر قلمرو که تصور شود تقریبی و برای تفهیم و تفهیم است.

در صف معراجیان گر بیستی

چون بر اقت پر گشاید نیستی

نی چو معراج زمینی تا قمر

بلکه چون معراج کلکی تا شکر

۱۲۵- بالا بروید و به کمال برسید، نه از زمین به ماه، این بالا رفتن احتیاج

\*\*\* {تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی (جعفری)، ج ۱۳، ص: ۴۲}

خود طبیعی بلند پرواز شما را بر می آورد، آن بالا رفتن را می گویم که مانند تبدیل نی به شکر است، بالا رفتنی که حیات تکاملی روح شما را تأمین می کند.

روز گشتی پای بوسش گشته ما

زان که بودی پاکش از گل هر دو پا

۱۲۶- دست و پای گل آلود و به لجن فرو رفته را بوسه گاه مردم قرار ندهید.

پس غذای عاشقان باشد سماع

که در او باشد خیال اجتماع

قوتی گیرد خیالات ضمیر

بلکه صورت گردد از بانگ صغیر

۱۲۷- موسیقي براي شوراندن خیالات و تجسیم حقیقت عینی به وسیله عوارض آن است و این خاصیت دلیلی روشن برای فرار انسان از واقعیت‌ها به وسیله موسیقي است.

نقش اگر خود نقش سلطان یا غنیست

صورت است از جان خود او بی‌چاشنیست

زینت او از برای دیگران

باز کرده بی‌دهه چشم و دهان

ای تو در پیکار خود را باخته

دیگران را تو ز خود نشناخته

۱۲۸- خود اکثریت افراد انسانی مستند به خویشتن نیست، اینان برای تامین زیبا جویی یکدیگر زندگی می‌کنند نه بر مبنای روح اشتراک در حیات کلی انسانیت.

ساجد و مسجود از جان بی‌خبر

دیده از جان جنبشی و اندک اثر

۱۲۹- وقتی که مورد پرستش چیزی یا کسی جز خدا باشد، سجده کننده‌اش از حیات حقیقی محروم است.

حرص کارت را بیار اییده بود

حرص رفت و ماند کار تو کبود

۱۳۰- حرص و طمع اشیاء را می‌آراید و فریبا می‌سازد.

کعبه را که هر دمی عزّی فزود

آن ز اخلاصات ابراهیم بود

فضل آن مسجد ز آب و سنگ نیست

لیک در بناش حرص و جنگ نیست

۱۳۱- عظمت معابد که در روی زمین بر پا می‌شود ناشی از اخلاص بنیانگذاران آن‌هاست.

\*\*\*{تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی (جعفری)، ج ۱۳، ص: ۴}\*\*\*{۳}

بحر وحدانیست جفت و زوج نیست

گوهر و ماهیش غیر موج نیست

هفت دریا اندر او یک قطره‌ای

جمله هستی‌ها ز موجش چکراهی

موج‌های تیز دریا‌های روح

هست صد چندان که بُد طوفان نوح

در بلندی کوه فکرت می‌نگر

که یکی موجش کند زیر و زبر

صورت از معنی چو شیر از بیشه دان

یا چو آواز و سخن ز اندیشه دان

این سخن و آواز از اندیشه خاست

تو ندانی بحر اندیشه کجاست

لیک چون موج سخن دیدی لطیف

بحر آن دانی که باشد هم شریف

چون ز دانش موج اندیشه بتاخت

از سخن و آواز او صورت بساخت

از سخن صورت بزاد و باز مرد

موج خود را باز اندر بحر برد

صورت از بی صورتی آمد برون

باز شد کانا الیه راجعون

بر مثال موجها اعدادشان

در عدد آورده باشد بادشان

۱۳۲- جهان هستی و تکثرات و اشکالش، بلکه اندیشه آدمی نیز انواعی از موج است.

هم چنین هر فکر که گرمی در آن

عیب آن فکرت شده است از تو نهان

۱۳۳- تمرکز دادن قوای دماغی در یک موضوع و خیره شدن در آن، قیافه معینی از آن را آشکار و قیافه‌های دیگرش را مورد غفلت قرار می‌دهد.

باده در جوشش گدای جوش ماست

چرخ در گردش اسیر هوش ماست

قالب از ما هست شد ني ما از او

باده از ما مست شد ني ما از او

اين زمين و آسمان هاي سمي

هست عكس مدركات آدمي

گفت آثارش دل است اي بو الهوس

آن برون آثار آثار است و بس

باغها و سيزها در عين جان

بر برون عكشش چو در آب روان

آن خيال باغ باشد اندر آب

که کند از لطف آب آن اضطراب

\*\*\*{تفسير و نقد و تحليل مثنوي جلال الدين محمد بلخي (جعفري)، ج ۱۳، ص: ۴}\*\*\*{۴}

نيست ووش باشد خيال اندر جهان

تو جهاني بر خيالي بين روان

۱۳۴- جهان هستي انعكاسي از درك و عظمت آدمي است. اين هم جنبه ايده آليستي شگفت انگيز جلال الدين

ظالم آن قومي که چشمان دوختند

وز سخن ها عالمي را سوختند



نکته‌ای کان جست ناگه از زبان

همچو تیری دان که جست آن از کمان

وا نگردد از ره آن تیر ای پسر

بند باید کرد سیلی را ز سر

۱۳۵- بنا چیزی بروز حادثه فریب نخورید، زیرا پدیده‌ها و روابط شئون بشری و جهان هستی خاصیت پنبه‌ای و بنزینی دارد آن حادثه مانند اولین بروز و تماس موج آتش می‌تواند جهانی را به آتش بکشد و تباہ بسازد.

جان ز هجر عرش اندر فاقه‌ای

تن ز عشق خاربن چون ناقه‌ای

جان گشاید سوی بالا بال‌ها

در زده تن در زمین چنگال‌ها

۱۳۶- جان آدمی برای پرواز به اوج کمال پر و بال می‌زند، چنگال مقتضیات مادی آدمی در زمین طبیعت فرو می‌رود.

از جهان دو بانگ می‌آید به ضد

تا کدامین را تو باشی مستعد

آن یکی بانگش نشور اتقیا

وین دگر بانگش فریب اشقیا

آتشی کاول ز آهن می‌جهد

او قدم بس سست بیرون می‌نهد

دایه‌اش پنبه است اول لیک اخیر

می‌رساند شعله‌ها او تا اثیر

نور پنهان است و جست و جو گواه

کز گزافه دل نمی‌جوید پناه

گر نبودی حبس دنیا را مناص

نی بدی وحشت نه جستنی دل خلاص

وحشتت همچون موکل می‌کشد

که بجو ای ضال منهاج رشد

۱۳۷- اگر در این جهان هستی نوری وجود ندارد که ایده آل نهایی بشری است پس این جستجوی مداوم و اسرار آمیز چه علتی دارد؟ و اگر رهایی از این زندان امکان پذیر نیست، این وحشت و جستجوی خلاصی چه معنی می‌دهد؟!

\*\*\* {تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی (جعفری)، ج ۱۳، ص: ۴}\*\*\* {۵}

هر زمانی که شوی تو کامران

آن دم خوش را کنار بام دان

هر زمان خوش هراسان باش تو

همچو گنجش خفیه کن نی فاش تو

ترس جان در وقت شادی از زوال

زان کنار بام غیب است ارتحال

گر نمی‌بینی کنار بام زاز

روح می‌بیند که هستش اهتزاز

۱۳۸ - متوجه باشید که در موقع کامرانی لحظاتی را که در شدت سر خوشی غوطه‌ورید، بر لب بامی قرار گرفته‌اید که هر لحظه در معرض سقوط هستید، لرزش ظریف روح منشأ این احساس خطر است.

چون تو جزء عالمی پس ای مهین

کل آن را همچو خود دانی یقین

چون تو برگردی و برگردد سرت

خانه را گردنده ببند منظرت

ور تو در کشتی روی بریم روان

ساحل یم را همی‌بینی دوان

دیده مجنون اگر بودی تو را

هر دو عالم بی‌خطر بودی تو را

آن مگس بر برگ کاه و بول خر

همچو کشتیبان همی‌افراشت سر

گفت من دریا و کشتی خوانده‌ام

مدتی در فکر آن می‌مانده‌ام

اینک این دریا و این کشتی و من

مرد کشتیبان و اهل رای و فن

بر سر دریا همی‌راند او عمد

می‌نمودش این قدر بیرون ز حد

بود بی‌حد آن چمین نسبت به او

آن نظر کاو بیند آن را راست گو؟

عالمش چندان بود کش بینش است

چشم چندین، بحر هم چندینش است

هست در چاه انعکاسات نظر

کمترین آن که نماید سنگ زر

۱۳۹- ما در نمایشنامه بزرگ وجود هم بازیگریم هم تماشاگر.

نیلز بوهر

عاقبت آن خانه خود ویران شود

گنج از زیرش یقین عریان شود

لیک آن تو نباشد زان که روح

مزد ویران کردنتش آن فتوح

چون نکرد آن کار مزدش هست لا

لیس للانسان الا ما سعي

۱۴۰- اصالت شخصیت مربوط به فعالیت اختیاری مستند به خود آن شخصیت

\*\*\* {تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی (جعفری)، ج ۱۳، ص: ۴۶}

است، همه مزایای غیر اختیاری مانند جذابیت چشمهای ناپلئون نمی‌تواند عنصری برای شخصیت او بوده باشد.

زهرات ندرد تا زان زهرات

می‌رسیدی در دو عالم بهرات

زهرای کز بهر حق او بردرد

چون شهیدان از دو عالم برخوردار

چون برآورد از میان جان خروش

اندر آمد بحر بخشایش به جوش

این صدا در کوه دل‌ها بانگ کیست

که پر است از بانگ این کُهِ گه تهی است

.....

.....

هست کُهِ کاوا مثنای می‌کند

هست کُهِ کاواز صد تا می‌کند

می‌زهند کوه از آن آواز و قال

صد هزاران چشمه آب زلال

۱۴۱- انقلاب و انفجار روانی گاهی چنان نتیجه با عظمت در بر دارد که جهان و خود انسان را دگرگون می‌نماید.

زان که هر بدبختِ خرمن سوخته

می‌نخواهد شمع کس افروخته

هین کمالی دست آور تا تو هم

از کمال دیگران نفتی به غم

۱۴۲- اگر خرمن هستی خود را طعمه آتش می‌بینی. به جای این که خاموشی شمع هستی دیگران را آرزو کنی، بکوش و کمالی به دست آور و شمع وجودت را در میان شمع‌های برافروخته دیگران بر افروز.

نردبان خلق این ما و من است

عاقبت زین نردبان افتادن است

هر که بالاتر رود ابله‌تر است

کاستخوان او بتر خواهد شکست

این فروع است و اصولش آن بود

که ترفیع شرکت یزدان بود

۱۴۳- انسان هر چه با نردبان من و ما بالاتر برود سقوطش دردناک‌تر خواهد بود.

گر سرش جنبد به سیر باد رو

تو به سر جنبانیش غره شو

آن سرش گوید سمعنا اي صبا

پاي او گوید عصينا خاننا

۱۴۴- وقتي که اندیشه و خرد در وجود آدمي حاکمیت خود را از دست بدهد،

\*\*\* {تفسیر و نقد و تحلیل مثنوي جلال الدین محمد بلخي (جعفري)، ج ۱۳، ص: ۴۷}

رگبار تضاد احساسات و عواطف دمار از روزگارش بر مي آورد.

واهب همت خداوند است و بس

همت شاهي ندارد هيچ خس

نيست تخصيص خدا کس را به کار

مانع طوع و مراد و اختيار

ليک چون رنجي دهد بدبخت را

او گريزند به کفران رخت را

نيک بختي را چو حق رنجي دهد

رخت را نزديکتر وا مي نهد

۱۴۵- خداوند با هيچ کس خوشاوندي ندارد هر کسي همت عالي انساني را خود به دست مي آورد.

اين بدن مانند آن شير و علم

فکر می‌جنباند او را دم بدم

فکر کان از مشرق آید آن صباست

و آن که از مغرب دیور با و باست

مشرق این باد فکرت دیگر است

مغرب آن باد فکرت زان سر است

خود جماد است و بود شرقش جماد

جان جان بود شرقش فواد

۱۴۶- تحرك بدن آدمي از اندیشه، و خوبی و پليدي آن مربوط به محتويات روان آدمي و روان آدمي محصولي از ماده بوده و آن چه که ما فوق ماده است به سطح عمیق قلب آدمي مربوط است.

پیل باید تا چو خسبد در شبان

خواب بیند خطه هندوستان

خر نبیند هیچ هندوستان به خواب

خر ز هندوستان نکرده است اغتراب

۱۴۷- خواب و رویای طبیعی هر کس مطابق کیفیت بیداری اوست.

از دم غم می‌بمیرد این چراغ

وز دم شادی بمیرد اینت لاغ

در میان این دو مرگ او زنده است



این مطوق شکل جاي خنده است

۱۴۸- جاي بس شگفتي است که شادي و اندوه دو عامل مرگاند که زندگي از میان آن دو عبور مي‌کند.

هر قدم زين آب تازي دورتر

دو دوان سوي سراب با غرر

عين آن غرمت حجاب آن شده

که به تو پيوسته است و آمده

ديد لاف و خفته مي‌ناید به کار

جز خيالي نيست دست از وي بدار

\*\*\* {تفسير و نقد و تحليل مثنوي جلال الدين محمد بلخي (جعفري)، ج ۱۳، ص: ۴} \*\*\* {۸}

خوابناكي ليك هم بر راه خسب

الله الله بر ره الله خسب

۱۴۹- هر چه که در عشق ماديات ناخود آگاه و آگاهي کش گام برداري خود همان عشق و تصميم حجابي به ديگانته مي‌زند که نمي‌تواني حتي خود آن ماديات را هم صحيح ببيني. از اين خواب و خيال دست بردار. اگر هم احساس خواب آلودگي مي‌کني، برو در سر آن راه بخواب که کاروانيان منزلگه الهي از آنجا عبور مي‌کنند.

هر زمان نو صورتي و نو جمال

تاز نو ديدن فرو ميرد ملال

من همي بينم جهان را پر نعيم

آب‌ها از چشمه جوشان مقيم

جان فشان اي آفتاب معنوي

مر جهان كهنه را بنما نوي

هر نفس نو مي شود دنيا و ما

بي خبر از نو شدن اندر بقا

عمر همچون جوي نو نو مي رسد

مستمر مي نمايد در جسد

اي برادر عقل يك دم با خود آر

دم بدم در تو خزان است و بهار

در وجود آدمي جان و روان

مي رسد از غيب چون آب روان

هر زمان از غيب نو نو مي رسد

وز جهان تن برون شو مي رسد

اي خدا اين وصل را هجران مكن

سرخوشان عشق را نالان مكن

باغ جان را سرخوش و سرسبز دار

قصد اين بستان و اين مستان مكن

حال امروزي به دي مانند ني

همچو جو اندر روش کش بند ني

فکرت هر روز را ديگر اثر

شادي هر روز از نوع ديگر از عدمها سوي هستي هر زمان

هست يارب کاروان در کاروان

۱۵۰- نو باش و هر لحظه جهان نوي را ببين.

عقل تو قسمت شده بر صد مهم

بر هزاران آرزو و طعم و رم

جمع بايد کرد اجزا را به عشق

تا شوي خوش چون سمرقند و دمشق

۱۵۱- با به دست آوردن ايده آل اعلا در زندگي از پاشيدگي اندیشه و تجزيه عقل جلو گيري کنيد.

\*\*\*{تفسير و نقد و تحليل مثنوي جلال الدين محمد بلخي (جعفري)، ج ۱۳، ص: ۴}\*\*\*{۹}

دور بينانند و بس خفته روان

رحمتي آريدشان اي رهروان

۱۵۲- و شما اي رهروان رهبر، اين در خواب رفتگان بر لب چشمه سار حيات را به حال خود نگذاريد، رحمتي بر آنان بياوريد و دستشان را بگيريد.

تن ز جان و جان ز تن مستور نيست

لیک کس را دید جان دستور نیست

۱۵۳- نزدیکترین و بدیهی‌ترین دریافت شده برای انسان روح انسان است که مجهول‌ترین مجهولات است.

این جهان کوه است و فعل ما ندا

سوی ما آیه نداها را صدا

۱۵۵- هر عملی عکس‌العملی (هر کنشی واکنشی) دارد.

کار پاکان را قیاس از خود مگیر

گر چه باشد در نوشتن شیر شیر

هر دو گون زنبور خوردند از محل

لیک شد زان نیش و زین دیگر عسل

هر دو گون آهو گیا خوردند و آب

زین یکی سرگین شد و زان مشگ ناب

هر دو نی خوردند از یک آب خور

این یکی خالی و آن پر از شکر

۱۵۶- قیاس بازي‌ها را در کنار بگذارید و تشابهات صوري را متحد در حقیقت تلقی نکنید.

کار بی‌چون را که کیفیت نهد

این که گفتم هم ضرورت می‌دهد

۱۵۷- تمام مفاهيمي که در توصيف خدا به کار برده مي‌شود از روي ضرورت است، زيرا او ما فوق و آفريننده کيفيات است.

کم کش ایشان را که کشتن سود نيست

دين ندارد بوي مُشک و عود نيست

۱۵۸- ايمان کار دل است و شمشير را راهي به دل‌ها نيست.

او چو باشد زشت گفتش زشت دان

هر چه گويد مرده آن را نيست جان

۱۵۹- سخنان تبه‌کاران را به درون خود راه ندهيد، زيرا مرده است و جان شما را تباه مي‌سازد.

جملگي طومارها بُد مختلف

همچو شکل حرف‌ها پاء تا الف

در يکي گفنا که اوستا هم تويي

زان که اوستا را شناسا هم تويي

\*\*\*{تفسير و نقد و تحليل مثنوي جلال الدين محمد بلخي (جعفري)، ج ۱۳، ص: ۵}\*\*\*{۰}

در يکي گفته که اوستا را طلب

عاقبت بيني نيابي در حسب

هر يکي قولی است ضدّ بکدگر

چون يکي باشد، بگو زهر و شکر!

۱۶۰- اختلاف بیان‌داز آقایی کن.

نکته‌ها چون تیغ پولاد است تیز

گر نداری تو سپر واپس گریز

پیش این الماس بی‌اسپر میا

کز بریدن تیغ را نبود حیا

۱۶۱- نگوییم: «فلسفه و معرفت برای همه» زیرا مغز و اندیشه انسان‌ها از بی‌نهایت زیر صفر تا نهایت فوق صفر اختلاف دارد.

کوی نومیدی مرو امیدهاست

سوی تاریکی مرو خورشیدهاست

۱۶۲- خداوند حکیم و مهربان هرگز بن بست مطلق نیافریده است که به نومیدی مطلق برسیم و هیچ تاریکی مطلق به وجود نمی‌آورد که روزنه روشنایی در آن وجود نداشته باشد.

مادر بت‌ها بت نفس شماس است

زان که آن بت مار و این بت اژدهاست

۱۶۳- بت بیرونی را با یک تیر می‌توان متلاشی کرد، اما بت درونی را تا خود انسان نخواهد، تمام نیروهای گسترده در طبیعت هم که بر سرش فرود آید نمی‌تواند نابودش کند.

ناصران را دست بست و بند کرد

ظلم را پیوند در پیوند کرد

۱۶۴- به زنجیر بستن دست و پای خیر خواهان مساوی نابود کردن خویشتن است.

این نفس جان‌های ما را هم چنان

اندك اندك دزدد از حبس جهان

۱۶۵- لحظه به لحظه رشته‌های وجود خود را از طبیعت بریده و به ابدیت نزدیک می‌شویم.

گفت پیغمبر به آواز بلند

با توکل زانوی اشتر ببند

۱۶۶- کوشش و حرکت از ما، روییدن نتیجه از جنگل حوادث محاسبه نشده از خدا.

\*\*\*{تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی (جعفری)، ج ۱۳، ص: ۵}\*\*\*{۱}

هر که جبر آورد خود رنجور کرد

تا همان رنجوریش در گور کرد

جبر تو خفتن بود در ره مخسب

تا نبینی آن درو درگه مخسب

۱۶۷- جبر را دستاویز قرار دادن خوابیدن در وسط راه است.

خلق پنهان زشتشان و خوبشان

می‌زند بر دل به هر دم کوبشان

بهر غسل ار در روی در جویبار

بر تو آسیبی زند در آب خار

۱۶۸- دشمنان پشت پرده در صدد پیدا کردن موقعیت‌های مناسب هستند.

راه همواره است و زیرش دامها

قحطي معنا میان نامها

لفظها و نامها چون دامهاست

لفظ شیرین ریگ آب عمر ماست

۱۶۹- امان از خیانت این الفاظ ناخود آگاه و بی‌زبان و تو خالی و فریبا که دود از دودمان تاریخ بشری بر آورده است؟

این دریغها خیال دیدن است

وز وجود نقد خود ببریدن است

۱۷۰- دریغا و اسفا و ای کاش گویان کسانی هستند که دستشان از نقدینه عمرشان بریده است.

تشنگان گر آب جویند از جهان

آب هم جوید به عالم تشنگان

۱۷۱- اشتیاق خواسته شده‌های ضروری رو در روی اشتیاق خواستن‌ها است.

دوست دارد یار این آشفته‌گی

کوشش بی‌هوده به از خفته‌گی

آن که او شاه است او بی‌کار نیست

نالاه از وی طرفه کاو بیمار نیست

بهر این فرمود رحمان ای پسر



کل یوم هو فی شأن ای پسر

اندر این ره می‌تراش و می‌خراش

تا دم آخر دمی فارغ مباش

۱۷۲- کار و کوشش، همین است و بس، دیگر هر چه بگویی و بجویی و بینداری شوخی است و خیال.

بر لبش قفل است و در دل رازها

لب خموش و دل پر از آواها

عارفان که جام حق نوشیده‌اند

رازها دانسته و پوشیده‌اند

هر که را اسرار حق آموختند

مهر کردند و دهانش دوختند

\*\*\* {تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی (جعفری)، ج ۱۳، ص: ۵۲}

۱۷۳- اسرار نهانی وجود دارد که تنها درون مردان الهی می‌تواند محرم آن‌ها باشد نه انسان‌های دیگر.

فکر و اندیشه است مثل ناودان

و حی و مکشوف است ابر و آسمان

آب باران باغ صد رنگ آورد

ناودان همسایه در جنگ آورد

۱۷۴- اندیشه‌هایی که از پشتیبانی و انکشافات عالی روح محروم است مانند ناودان در عین حال که جریانش موقت است، مزاحم انسان‌ها نیز می‌باشد.

نردبان‌هایی است پنهان در جهان

پایه پایه تا عنان آسمان

هر گره را نردبانی دیگر است

هر روش را آسمانی دیگر است

هر یکی از حال دیگر بی‌خبر

ملک با پنهانی بی‌پایان و سر

این در آن حیران که او از چیست خوش

وان درین خیره که حیرت چیستش

۱۷۵- از ظواهر غلط انداز فریبی نمود هستی بگذرید و در اعماق روان انسان‌ها نفوذ کنید، خواهید دید در میادین بنیادین نردبان‌هایی به شماره انسان‌ها وجود دارد که هر یک رو به کمال خود می‌روند و به جهت تنوع نردبانها هر یک در دیگری خیره شده است که کجا می‌رود!

واقعه چون است چون بگریختی!

رنگ و رخساره بگو چون ریختی!

گفت بهر سخره میر حرون

خر همی‌گیرند مردم از برون

گفت می‌گیرند خر ای جان عم

چون نه‌اي خر رو تو را زين چيست غم

گفت بس جند و گرم اندر گرفت

گر خرم گيرند هم نبود شگفت

بهر خر گيري بر آوردند دست

جد جد تمميز هم برخاستست

چون که بي‌تمميزيان مان سرورند

صاحب خر را به جاي خر برند

۱۷۶- جمعيت‌ها در حال تحرك دسته جمعي در گرد بادهاي ناخود آگاهي تخریب مي‌کنند و نمي‌سازند و آدم را به جاي خر مي‌گيرند!

چون تو را و هم تو دارد خيره سر

از چه گردي گرد و هم آن دگر

عاجزم من از مني خويشتن

چه نشيني بر مني تو پيش من

\*\*\* {تفسير و نقد و تحليل مثنوي جلال الدين محمد بلخي (جعفري)، ج ۱۳، ص: ۵۳}

۱۷۷- تو که هنوز گرفتار سرگرداني‌هاي اوهام خويشتني، براي چه پيرامون توهمات ديگران مي‌گردي؟ اولاً من خويش را درياب و اصلاحش کن، سپس به اندیشه شناخت من و اصلاح ديگران باش.

هست آسان مرگ بر جان خران

که ندارند آب جان جاودان

چون ندارد جان جاويدان شقي است

جرئت او بر اجل از احمقي است

جهد کن تا جان مخلص گرددت

تا به روز مرگ برگي شايست

۱۷۸- آنان که براي شکستن قفس تن مي‌شتابند، براي آنست که آب حیات جانشان خشکیده است.

درک وجداني به جاي حس بود

هر دو در يك جدول اي عم مي‌رود

۱۷۹- خنثي کردن نظارت و فعاليت‌هاي وجدان مساوي نابود کردن حسي است که هرگز بخطا و بازيگري مرتکب نمي‌شود.

حاکمي بر صورت بي‌اختيار

هست هر مخلوق را در اقتدار

تا کشد بي‌اختياري صيد را

تا برد بگرفته گوش او زید را

ليک بي‌هيچ حالي صنع صمد

اختيارش را کمند او کند

۱۸۰- در حکومت بر صورت آلي و موجود بي‌اختيار هيچ عظمتي وجود ندارد، حکومت بر موجودات مختار است که شايسته قدرت مطلقه الهي است.

ترك کن اين جمع جبر منبلان

تا خبر یابی از آن جبر چو جان

ای که در معنی ز شب خامش تری

گفت خود را چند جویی مشتری

سر بجنابند پیشت بهر تو

رفت در سودای ایشان دهر تو

تا کنی مر غیر را حبر و سنی

خویش را بد خو و خالی می کنی

۱۸۱- بیا جبر بافی فلسفه فروشان خود پرور را رها کن، باشد که اطلاعی از جبر جانانه به دست بیاوری. بیا از شهرت طلبی و مشتری جوئی دست بردار، این مشتریان کالائی از تو نمی خواهند، اینان به خریداری عمر تو آمده و کف می زنند، با احترام دروغین سر در مقابلت خم می کنند؛ ظرف هستی تو را خالی می کنند و سپس به سراغ

\*\*\* {تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی (جعفری)، ج ۱۳، ص: ۵۴}

دیگری می روند.

ور جوابی نیست می بندد ستیز

بر همان دم تا به روز رستخیز

که مهان ما بدانند این جواب

گر چه از ما شد نهان وجه صواب

۱۸۲- چنین است کار مکتب های بشری: مقداری محدودی از روشنایی مخلوط با مقدار دیگر از تاریکی ها. روشنایی ها را خود ما می فهمیم، تاریکی ها را بزرگانمان!!

ما رمیت اذ رمیت فتنه‌ای

صد هزاران خرمن اندر حفنه‌ای

آفتابی در یکی ذره نهان

ناگهان آن ذره بگشاید دهان

ذره ذره گردد افلاک و زمین

پیش آن خورشید چون جست از کمین

۱۸۳- نیرویی در ذره ناچیزی از همین عناصر جهان طبیعت وجود دارد که رها می‌شود و جهان را منفجر می‌کند.

(دفتر ششم)

ذره نبود جز ز چیزی منجم

ذره نبود شارق لا ینقسم

گفتن ذره مرادم دان خفی

محرم دریا نه‌ای این دم کفی

۱۸۴- در مقابل اجزای لایته‌های جسمانی ذرات نورانی هم وجود دارد.

در چنین راه بیابان مخوف

ای قلاووز خرد با صد کسوف

خاک در چشم قلاووزان زنی

کاروان را گم ره و هالك کني

۱۸۵- اي عشاق ناخود آگاه عقل جزئي، خاک در چشم رهبران انسان شناس و انسان دوست نپاشيد، بگذاريد کاروان بشريت بر رهبري پيشتازان راه خود را به سوي کمال ادامه بدهد.

دست ديگر باختن فرمود مير

او چنان لرزان که عور از زمهرير

باخت دست ديگر و شه مات شد

وقت شه شه گفتن و ميقات شد

بر جهيد آن دلقک و در کنج رفت

شش نمد بر خود فکند از بيم تفت

زير بالشها و زير شش نمد

خفت پنهان تا ز خشم شه رهد

\*\*\* {تفسير و نقد و تحليل مثنوي جلال الدين محمد بلخي (جعفري)، ج ۱۳، ص: ۵}\*\*\*

گفت شه هي هي چه كردي چيست اين

گفت شه شه، شه شه، اي شاه گزين كي توان حق گفت جز زير لحاف

با چو تو خشم آور آتش سجاف

۱۸۶- حقي که تثبيت شد براي آشکار شدنش مي جوشد، اگر چه از زير لحاف و رو پوش بوده باشد.

ميزبان تازه رو شو اي خليل

در میند و منتظر شو در سبیل

هر چه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف است او را دار خوش

هین مگو که ماند اندر گردنم

که هم اکنون باز پَرَد در عدم

۱۸۷- به اندیشه‌هایی که به مغز سرازیر می‌شوند، با آغوش باز به استقبال بروید و مانند یک مهمان عزیز با آن‌ها رو برو شوید، نه مانند ره‌گذرانی که راه خود را گم کرده و اجباراً به خانه درون شما آمده و به شما تحمیل شده‌اند.

فکر در سینه درآید نو به نو

خند خندان پیش او تو باز رو

که اعذنی خالقی من شره

لا تحرمني انل من بره

رب اوزعنی ان اشکر ما اری

لا تعقب حسرة لی ان مضي

۱۸۸- نگذارید هر اندیشه‌ای بدون آمادگی مغزی وارد درون شما شود و با پلیدیهای درون مخلوط گردد و به جای خیر و شر به بار بیآورد، در این پدیده حساس از خدا کمک بجویید.

گفت ایاز ای مهتران نامور

امر شد بهتر به قیمت یا گهر؟!

.....



.....

گوهر امر شه بود اي ناکسان

جمله بشکستيد گوهر را عيان

۱۸۹- تمام عمر در خواب بودم، آن گاه بيدار شدم که فهميدم زندگي همان احساس وظيفه است و انجام آن.

وقت غارت خواب نايد خلق را

تا بنر بايد کسي زو دلخ را

لا تواخذ ان نسينا شد گواه

که بود نسيان به وجهي هم گناه

زان که استکمال تعظيم او نکرد

ور نه نسيان در نياوردي نبرد

\*\*\*{تفسير و نقد و تحليل مثنوي جلال الدين محمد بلخي (جعفري)، ج ۱۳، ص: ۵}\*\*\*{۶}

گر چه نسيان لا بد و ناچار بود

در سبب ورزیدن او مختار بود

۱۹۰- هر اندازه که يك موضوع براي آدمي جدي تر و حياتي تر تلقي شود، اندازه فراموشي و غفلت و اشتباه در باره آن موضوع تقليل مي يابد.

تو انا ربي همي گويي مدام

غافل از ماهيت اين هر دو نام

۱۹۱- کسی که من خدایم می‌گوید، نه من را می‌شناسد نه خدا را.

از کمین سگسان سوی داود جست

عامه مظلوم کش ظالم پرست

۱۹۲- تحرك ناخود آگاه عامیان که جز سطح امور چیزی را نمی‌نگرند به نابودی مظلوم و پرستش ظالم می‌انجامد.

مه فشانند نور و سگ عوعو کند

هر کسی بر طینت خود می‌تند

چون که نگذارد سگ آن بانگ سقم

من مهام سیران خود را کی هلم

چون که سرکه سرکگی افزون کند

پس شکر را واجب افزونی کند

زاغ در رز نعره زاغان زند

بلبل از آواز خوش کی کم کند

دفتر ششم ۱۹۳- شما که با نیت پاک راه سعادت خود و یا اجتماع را در پیش گرفته‌اید، نه تنها عوعو اخلاص‌گرا ن نباید شما را از راه باز بدارد، بلکه با تشدید عوعو شما هم باید به نیرو و کوشش خود بیافزایید.

نقل خارستان غذای آتش است

بوی گل قوت دماغ سر خوش است

گر پلیدان این پلیدی‌ها کنند

ابرها بر پاك كردن مي‌تند

ور جهاني پر شود از خار و خس

آتشي محوش كند در يك نفس

گر چه ماران زهر افشان مي‌كنند

ور چه تلخانمان پريشان مي‌كنند

نحل‌ها بر كوه و كندو و شجر

مي‌نهند از شهد انبار شكر

۱۹۴- كوتاه بين مباحثيد، در هندسه كلي الهي با موقعيت اختصاصي كه داريد، به تقسيم جهان به خوب و بد نپردازيد و از اين تقسيم بازگرانه و نابجا حيرت

\*\*\*} تفسير و نقد و تحليل مثنوي جلال الدين محمد بلخي ( جعفري )، ج ۱۳، ص: ۵۷ {

و نهيليستي را استنتاج نكنيد، همه روابط و ضوابط و پديده جهان هستي در يك آهنگ كلي شركت كرده‌اند، اين زندگي مورد خواست شما است كه مي‌تواند حتي عالي‌ترين مزايای جهان هستي را پليد نمايش دهد.

آب جيحون را اگر نتوان كشيد

هم به قدر تشنگي نتوان برید

۱۹۵- در تكاپوي زندگي در مقابل عظمت‌ها خيره و ناتوان نگرديد، به مقدار نيرو به تكاپوي خود مشغول شويد.

قول و فعل بي‌تناقض بايدت

تا ازین در راه‌ها بگشايدت

سعیکم شتي تناقض اندريد

روز مي‌دوزيد و شب برمي‌دريد

۱۹۶- براي به دست آوردن هدف زندگي نظمي كه احساس و اندیشه و مي‌خواهم و گفتار را هماهنگ بسازد لازم است، و اين نظم با تناقض در امور فوق امکان پذير نمي‌باشد.

از جمادي مردم و نامي شدم

وز نما مردم ز حيوان سر زدم

مردم از حيواني و آدم شدم

پس چه ترسم كي ز مردن كم شدم

حمله ديگر بميرم از بشر

تا برآرم از ملانك بال و پر

از ملك هم بايدم جستن ز جو

كل شيء هالك الا وجهه

بار ديگر از ملك پَران شوم

آن چه آن در وهم نايد آن شوم

پس عدم كردم عدم چون ارغنون

گويدم انا اليه راجعون

۱۹۷- هر مرحله‌اي را كه در مسير كمال پشت سر مي‌گذاريد، باكي از آن نداشته باشيد كه موجوديت مخصوصي از شما منفي مي‌گردد، زيرا هر يك از اين نفي اثبات والاتري را در دنياي دارد. اين است مسير آدمي: جمادي-- نباتي-- حيواني-- انساني-- فرشتگي- - ما فوق فرشتگي، عبور از آهنگ كلي هستي-- و رود به ايام ربوبي در فضاي رضوان ربوبي براي ديدار ربوبي.

در صف معراجیان گر بیستی

هم در آن موقع بدانی کیستی

\*\*\* {تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی (جعفری)، ج ۱۳، ص: ۵} \*\*\* {۸}

نه چو معراج زمینی تا قمر

بلکه چون معراج کلکی تا شکر

۱۹۸- برای وصول به کمال مطلوب در مسیر هستی باید از خاک برخیزید و معراج کنید، اما نه معراج يك خاک نشین به کره ماه، زیرا این معراج جهش بس ناچیزی است در مقابل آن معراج تحولی که عبارتست از تحول نی به نیشکر.

جعفری تبریزی، محمدنقی، تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی (جعفری)، ۱۴ جلد، اسلامی - تهران، چاپ: دوازدهم، ۱۳۷۳.

الحذر ای ناقصان زین گل رخی

کاو به گاه صبح آمد دوزخی

آتشش پنهان و ذوقش آشکار

دود او ظاهر شود پایان کار

۱۹۹- از خود باختن در برابر گل رخان زیبا بر حذر باشید که فروزش آشکار آنان دود و آتشی در پشت پرده دارد که ممکن است روزی از پشت پرده سر بر آورد.

چیست این کوزه تن محصور ما

و اندران آب حواس شور ما

ای خداوند این خُم و کوزه مرا

درپذیر از فضل الله اشتری

۲۰۰- اندوخته‌های روانی آدمی از طریق حواس و ذهن شور و بازیگر است، عنایت الهی این اندوخته‌ها را به وسیله پاک‌نیت‌ها نخرد، محتوای کوزه موجودیت ما پیشیزی نمی‌ارزد.

\*\*\*{تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی (جعفری)، ج ۱۳، ص: ۵۹}